

مانیفست قدرت: توهم عقلانی شده و تمهیدانه

بعد از کودتای ۱۱ سپتمبر سال ۱۹۷۳ در چیلی که به دولت منتخب سلوادور آلنده پایان داد و دیکتاتور خونین چیلی، اگوستو پینوشه، بکمک مستقیم دولت امریکا بقدرت رسید، هنری کیسنجر یکی از نظریه پردازان نظم حاکم امروزی و جیمز چیس یکی از نویسندگان روابط خارجی سی آی ای و پنتاگون، که زمانی مدیر مسؤول مجله "فارن افیرز" نیز بود، استدلال میکردند که " برای رسیدن به "ثبات" در چیلی، هرج و مرج و بی ثباتی لازم و ضروری بود. (۱) گفته های آقای کیسنجر و آقای چیس را بخاطری اینجا نوشتم تا مثالی باشد از مفهوم دهی قدرت به اصطلاحات و ارزش های قبول شده و جذاب جهانی برای گسترش و باز تولید هژمونیزم مدرن.

بدون شک، درک متفاوت از مفاهیم به خلق و رشد فکر و اندیشه کمک میکند. تک سازی مفاهیم، آنچه که ساختار قدرت امروز در صدد گسترش آن است، نه تنها سیر طبیعی پیشرفت ذهنی انسان را بطی می سازد، بل در بسیاری موارد در تضاد با آزادی های فردی نیز میباشد. هدف این نوشته نقد از تفسیر، تحلیل و حتی ابزاری ساختن مفاهیم و ارزشهای پذیرفته شده و جهان شمول نیست. اینکه هدف آقایان کیسنجر و چیس از "ثبات" در چیلی، به معنای کنترل و بقدرت رساندن یک رژیم نزدیک به پنتاگون بود، کاملاً آشکار است؛ و اینکه درک جورج بوش و جو لیرمن از "دموکراسی" در افغانستان، چی بود، به همگان روشن است؛ و هیچ شکی نیست که قیل و قال آقای اوباما زیر نام "تغییر" و "امید" هم خلق تصویر سمبولیک برای دوام ساختار حاکم قدرت بود. زیرا، اصطلاحات دیموکراسی، آزادی، ثبات، تغییر، ریفرم و . . . به همان اندازه که ارزشهای عالی انسانی شمرده میشوند، همان قدر هم مطلقیت فرضی دارند و یا به عبارت دیگر، معنی پذیر هستند. زیادت از روشن سازی و افشاگری «یوفیویزم قدرت»، یعنی تعبیر دهی ریاکارانه و تزویری به مفاهیم، مقوله ها و ارزشها، پذیرش، قبول و تاثیرات اینگونه یوفیویزم در کشورهای جنوب که در مجموع مخاطبان اصلی این همه قیل و قال فریبنده هستند، مهم است.

اگر با منطق هموار حرکت کنیم، شاید گفته شود که استفاده از زور، چه به شکل خونین و خشونت بار و یا هم به شکل "صلح آمیز" آن، یگانه دلیل برای قبول و پیروی از دیسکورس های ابزاری قدرت است و یا به قول عام " زور قالب ندارد". هرچند انصراف دایمی از استفاده قوه برای مرجع قدرت محتمل نیست، فقط استفاده از زور در بسیاری موارد می تواند نتایج خطرناک و غیر قابل احتمال در قبال داشته باشد و گزینه اولی نیست؛ زیرا راکد نگاه داشتن قدرت و تکاپو برای تغییر ناپذیری آن هدف است. آنچه که ثبات قدرت را حفظ میکند و آنرا در دراز مدت به نتیجه مطلوب میرساند، مانیفست قدرت است. بناءً، خلق و بکار برد مانیفست قدرت و ساختار قبول شده آن، بهترتر و مقدم تر از کار گرفتن از زور است.

مانیفست قدرت تنها پروپاگند خالص و معمولی نیست. بلکه نظم ساخته شده و پیچیده ایست که با تکیه و نفع از قدرت و موازی به آن عمل میکند و دارای ادبیات، فرهنگ، ساختار های معین اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، تحقیقاتی، ستراتیژیکی و اکادمیک میباشد. برعکس قدرت، باز تولید، باز سازی، نو سازی و تغییر همیشگی، رهنمود های بنیادی و ستراتیژی آن است. مانیفست قدرت، موجودیت واقعی ندارد. تماماً ساخته شده ذهنی و معرفتی است. ولی بخاطریکه به نمایندگی از قدرت، در معامله با واقعیت های عینی دنیای تسلط شده قرار دارد و هم بخاطریکه میکانیزم خلق واقعیت برای دوام، گسترش و نیرومند ساختن قدرت بشمار میرود، "واقعیت" انکار ناپذیر پنداشته می شود.

اینجاست که تعبیر دهی ابزاری به ارزش های جهان شمول انسانی و یا یوفیویزم فریبنده، مانیفست قدرت را در دنیای جنوب تصویر حقیقی و عقلانی می بخشد. "دموکراسی در افغانستان"، "آزادی در عراق"، "امنیت در کولمبیا" در اصل تصویر های سمبولیک از توهم عقلانی شده قدرت است. انسان بیچاره جنوب که گمان میکند در

معامله و یا تقابل با مرجع اصلی قدرت قرار دارد، نا آگاهانه و یا هم خوشبینانه، در دام پیچیده قدرت می افتد و در نهایت با پیروی و یا هم عکس العمل های غیر عقلانی به ساختار های هژمونیک و نباه کننده قدرت مشروعیت میدهد. بدین لحاظ ناکامی انسان بیچاره جنوب در هر تعامل و یا تقابلی که به زعم خودش با قدرت دارد، تا جای زیادی تضمین شده است. زیرا برعکس آنچه که گمان میشود، طرف مقابل مرجع اصلی قدرت نیست، بلکه تصویر ابزاری آن است که در بستر جهل مدرن با یوفیوئیزم مناسب آراسته شده است. یک نگاه اجمالی به افغانستان مثال خوبی در این رابطه است: هیچ انسان سالم به موفقیت "دیموکراسی" آقای بوش در افغانستان باور نداشت. حتی جمعیت هیجان زده که شاید هم بنابر امتیازاتی، شعار میدادند و کشته شدگان بم های امریکایی را، "قربانیان دیموکراسی" می خواندند، هم محکوم به ناکامی بودن، "دیموکراسی" جورج بوش را پذیرفته اند. دقیقاً به همین شکل، اندیشه و روش طالبانی هم هیچ ربطی به "آزادی خواهی" و "وطن دوستی" ندارد؛ و از منظر مرجع اصلی قدرت محکوم به شکست است. زیرا "طالبان" در تقابل با قدرت قرار ندارند. تنها حربه ابزاری برای مانیفست قدرت هستند. بناءً همانطوری که هزاران انسان بیگناه که توسط "قوای دوست" کشته شدند، "قربانیان دیموکراسی" نبودند و نیستند، طالبان هم بهیچ وجه "فهرمانان آزادی" نیستند و نخواهند بود. تفکر طالبانی و دوکتورین "دیموکراسی دیک چینی" در افغانستان، دو نمونه متضاد برای گسترش جهل مدرن قدرت است. توجه شود که بحث به هیچ وجه روی قبول و یا هم طرح کدام تیوری توطئه نیست. بهره گیری و نفع از حالت و ساختار های موجود در قالب سیستم ها و میتود های معین برای حفظ قدرت حاکم که ریشه در زمان استعمار دارد، هدف قدرت امپریال است. بطور مثال، در زمان جنگ سرد، در افغانستان "حزب دموکراتیک خلق" با گرایش ها و رابطه های پیدا و پنهان به شوروی تاسیس میشود، فقط دولت امریکا این مساله را مثبت ارزیابی میکند و در صدد بهره گیری از آن می براید. امریکا نه تنها به دوام رابطه با رهبران این حزب ادامه می دهد بلکه موجودیت این حزب را زمینه ای برای رسیدن به اهدافش در منطقه می داند. (بر علاوه سندی که رابطه نورمحمد تره کی با امریکایی ها را نشان میداد و در آن از تره کی بعنوان "منبع تحت الحمایه" نامبرده شده و نگارنده این سند را در چندین رسانه به نشر رسانده ام، در یک سند دیگر که در آرشیف ملی امریکا موجود است و به تاریخ ۵ می ۱۹۶۶ به امضای مستعار (خون) از سفارت امریکا در کابل به وزارت خارجه امریکا فرستاده شده است، آمده است که: "تاثیرات برق آسا و قوی حزب خلق در صحنه سیاست افغانستان به نفع امریکا خواهد بود. زیرا افغان ها به احتمال قوی. . . به سیاست متوازن [بین شوروی و امریکا] ارزش بیشتر خواهند داد. . . که این خود باعث برقراری روابط نزدیک با امریکا خواهد شد." بهمین شکل، زمانی که میلیون ها انسان در مصر انقلاب میکنند و بقای دیکتاتور نا ممکن میشود، صاحبان اصلی قدرت در امریکا تلاش میکنند که ساختار قابل کنترل را بکمک نظامیان مصر، در تغییر مهره ها حفظ کنند، بناءً حسنی مبارک "رهبر معقول و با ثبات" یک شبه "دیکتاتور" خطاب میشود و جو لیبرمن و جان مکین که دو هفته قبل مظاهرات مردم مصر را ویروس خوانده بودند، به میدان تحریر میروند و از انقلاب مردم مصر تعریف و تمجید می کنند. طبعاً تمامی اینها باین معنی نیست که امریکا در تأسیس "حزب دیموکراتیک خلق" در افغانستان دست داشت و یا هم سی آی ای و پنتاگون در عقب انقلاب مردم مصر بود. نباید فراموش کرد که گریز از تحلیل های توطئه آمیز به درک درست ما از قدرت کمک میکند.

به هر رو، همان طوری که در بالا نوشته شد، بقای مانیفست قدرت در تغییر همیشه گی آن است. هدف از تغییر بهبودی و اصلاح برای دست یافتن به یک تحول مثبت نیست بلکه دوام گفتمان های ابزاری و عملکرد های تزویری برای رسیدن به هدف نهایی، که همانا رسیدن به حد اکثر منفعت است، میباشد. بنابراین دیسکورس مانیفست قدرت در افغانستان با هیاهوی نامحدود "دیموکراسی، حقوق، آزادی" شروع شد، بعداً به "اصلاحات و ریفرم" تبدیل شد، ریفرم هم به "دیکتاتوری خوب و دولت داری خوب" مبدل شد، و در نهایت بناکامی، نا امیدی، ناگزیری و "صلح با طالبان" انجام آید. فقط اگر کمی توجه شود، در عقب اینهمه ابزارها، یک رهنمود و یک هدف وجود دارد. تماماً بهمین شکل، نمونه های متفاوت از رژیم کرزی مانند: کرزی خوب، کرزی مدرن، کرزی شیک پوش، و بعد هم بتدریج کرزی تنیل، کرزی فاسد، کرزی متقلب و . . . تصویرهای متفاوت از یک دوکتورین است. نگارنده بهیچ وجه در پی توجیه و دفاع از رژیم کرزی نیستم. فساد و ناکامی در رژیم کرزی تضمین شده بود. با در نظر داشت تاریخ معاصر افریقا، امریکای لاتین و شرق میانه، برای من خیلی ها هم شگفت آور میبود، اگر رژیم و یا "رژیم های" که بعد از سقوط طالبان در افغانستان ایجاد شدند، فاسد، بیکاره و متشکل از جمعیت نا اهلان و نابکاران نمیبودند.

حاصل همیشگی مانیفست قدرت در جهان جنوب به اجراءات گردانندگان این روش که "اجنت های قدرت" نامیده می شوند، و همچنان به "توانایی" قشر "نخبه" بومی در تقلید و پیروی از آنچه که به اشتباه "قدرت عقلانی" گفته میشود، وابسته است.

اجنت قدرت دنیای تحت سلطه قرار گرفته را مطالعه میکند، می شناسد و حتی اجازه دارد که رابطه عاطفی و هیجان آور هم با آن داشته باشد؛ ولی فاصله عقلانی را با آن حفظ میکند. فرق اخلاقی، ذهنی، تصویری، جهان "برتر و پستتر" را که در بستر مانیفست قدرت ایجاد شده، بشدت ارایه میکند و ناکامی را محصول طبیعی از ضعف، نادانی و تنبلی انسان بیچاره جنوب می شمارد. اجنت قدرت معصوم است، انسانگراست، رهنماست، مرجع تقلید برای نخبه گان بومی است و برای پیروانش قدسیت عقلانی دارد. مسوول نیست، متهم نیست و مصونیت دائمی دارد. زلمی خلیزاد مثال خوبی از "اجنت قدرت" در عصر حاضر است. آقای خلیزاد دوام یک پروسه است که سده ها قبل آغاز شده است. خلیزاد تماماً به مانند لورد کرومر، گورنر جنرال انگلیس در مصر و توماس ادوارد لارنس، "انقلابی" انگلیس در ممالک عربی در اوایل قرن بیست، ترکیبی از حقیقت و ریا است. در اطاق های امریکن انترپریس انستیتوت و سالون های پنتاگون، خلیزاد، دانش، تجربه و قدرت عقلانی است که سرنوشت افغانستان را رقم میزند، پالیسی میسازد و تحلیل و تجزیه میکند. در افغانستان خلیزاد منبع گسترش جهل مدرن و ابزاری است، که برای افغانها "منافع ملی" میسازد، پند و اندرز می دهد و امیدواری کاذب می بخشد. اجنت قدرت میداند که باید دوگانه بازی کند. خلیزاد در خطاب به افغان ها، از "تبدیل شدن افغانستان به آلمان و جاپان" در صورت دوام حضور قوای امریکایی در افغانستان، میگوید، اما این سخنان شور انگیز و کم معنی را در کنفرانسهای مخفی در نیویورک و شیکاگو هرگز نمیگوید و نخواهد گفت زیرا در آنصورت بدانش خلیزاد در مورد افغانستان شک میشود. اسباب این دوگانه بازی اجنتهای قدرت را میتوان از گفته های آرتور بالفور یکی از صدراعظمان پیشین امپراتوری انگلیس که یکصد و یکسال قبل در پارلمان انگلیس گفته است، بخوبی دید: بالفور عقیده داشت که شناخت و دانش انسان "مدرن" غرب از دنیای شرق، برتریت علمی و عملی به غرب بخشیده است. بنظر بالفور، غرب میدانند که شرق چیست و حفظ دانش غرب در خلق دو دنیای متفاوت و دوگانه بازی نهفته است. (۲)

قشر "نخبه" بومی که فراورد فکر و اندیشه شان را تقلید و پیروی از مرجع "قدرتی" که با آن در تعامل قرار دارند، می سازد، نقش نمادین و فرعی در تاثیر گذاری راهکار های مانیفست قدرت دارند. ولی یگانه وظیفه شان واکنش های میتودی به تغییر همیشه گی مانیفست قدرت، و در نهایت قبول و اطاعت از آن به نماینده گی از انسان استعمار شده جهان جنوب است. توجه شود که این وظیفه معین نیست، پلان شده نیست و در بسیاری موارد آگاهانه هم نیست. زیرا "نخبه گان" بومی هیچ نقش، کنترل و دخالت در روند تصمیم گیری، برنامه ریزی، و تطبیق تصمیم های کلان ندارند. پذیرش گزینه از قبل انتخاب شده، یگانه انتخاب شان است. این "انتخاب" با شور شوق و میدان خوانی به دگر اندیشان آغاز می شود و در نهایت به ادبیات "ناگزیری" می انجامد. تماماً هم آهنگی با تغییر وضعیت هدف است. داود مرادیان در برنامه «به روایت دیگر» تلویزون طلوع می گوید، "که یک نقص کلان در.... ده سال اخیر این بود که ما [افغان ها] ثبات را به عدالت ترجیح دادیم. یک پیش فرض غلط در جامعه جهانی... وجود داشت که نیاز اول برای افغانستان ثبات است. عدالت را شما میتوانید بعدتر داشته باشید..." (رجوع شود به برنامه «روایت دیگر» تلویزون طلوع ۲۵ جولای ۲۰۱۱) خوب، اینکه ثبات واقعی بدون عدالت غیر ممکن است، یک گپ آشکار است و درک آن نیازی به دوکتورای علوم سیاسی و یا روابط بین الملل هم ندارد. این مساله ده سال قبل هم درست بود، امروز هم درست است و ده سال بعد هم درست خواهد بود. فقط، ده سال قبل "پیش فرض ثبات بر عدالت" فیشن فکری آن روز بود که در تکرار از محور قدرت آگاهانه و یا نا آگاهانه بیان میشد؛ همانطوریکه امروز برای ذهنیت سازی افکار عامه دوام موجودیت قوای امریکا در افغانستان با مثال آلمان و جاپان مقایسه میشود.

در کل، راه بیرون رفت، شناخت از قدرت است. قدرت ستیزی که در اصل عکس العمل به ابزارهای مانیفست قدرت است، و قدرت گرایی که تعامل با تصویر های ساخته شده قدرت است، دو روی متفاوت یک سکه اند و در نهایت به ثابت نگه داشتن قدرت کمک میکنند. برای درک درست از قدرت، آنانیکه خریداران خوب یوفیوئزم قدرت امپریال بودند و هستند، به عوض این همه "تحلیل" و تجلیل، باید نقد خودی از تغییر برق آسای فکری در قبال مسایل افغانستان در یک دهه اخیر ارایه کنند. در غیر آن مشکل است به صمیمیت فکری شان باور کرد.

یادداشت ها:

- (1) Noam Chomsky. Failed State: The Abuse of Power and the Assault on Democracy. Metropolitan Books: 2004.
- (2) Arthur James Balfour's speech to the House of Commons. Great Britain, Parliamentary Debates. 5th ser. 17 (1910).

د پانو شميره: له ۴ تر 4

افغان جرمن آنلاین په درنیت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de یادښت: دلېکنې د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هبله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په ځیر و لولئ